

درس ششصد و هفتادم

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فِي كَيْفِيَةِ أَخْذِ الْجِنْسِ مِنَ الْمَادَّةِ وَالْفَصْلِ مِنَ الصُّورَةِ^۱

این فصل همان طوری که قبلاً ذکر شد در بیان استنتاج ذهنی و عقلانی انتزاع جنس از ماده و همین طور فصل از صورت [است]. آنچه که تا به حال در منطق مطرح می شده همین بوده است که مسئله جنس و فصل همان صورت و ماده است منتها با یک جنبه سببی که در جنس هست و یک جنبه تضييق و جزئیت که در صورت هست، این تفاوت بین جنس و ماده است و همین طور در مسئله فصل هم همین جنبه عام و سعی در مورد یک ماهیت هست و جنبه جزئیت و مصداقیت در مورد مائزیت و هویت شیء است. شکی نیست که تعیین اشیاء به تشخیص آنهاست و شیء تا از چیزی تشخیص پیدا نکند متعین نمی شود بلکه در مسئله ابهام باقی می ماند.

راه نداشتن ابهام در ذات باری

همین طور این قضیه در ذات باری هست؛ در ذات باری هم ابهام راه ندارد و اینکه ما نمی توانیم به کنه حقیقت وجود برسیم و آن کنه حقیقت وجود برای ما ناشناخته است، به جهت ابهام در مصداقیت نیست بلکه به جهت جنبه تضييق و مجرد او از آن مدرکات و مشخصات خارجی است نه به جهت اینکه خود آن حقیقت باری دارای ابهام است.

آنچه ما از حقایق خارجی ادراک می کنیم ادراکات محسوس و ملموس است و ما با آن ادراکات به سراغ حقیقت باری می رویم و با آن ادراکات می خواهیم ماهیت باری را انتزاع و استنتاج کنیم. طبعاً این ادراکات نمی تواند ما را به آن حقیقت صرافت وجود برساند زیرا آنچه که از صورت برداری این مسائل خارجی در ذهن حاصل می شود عبارت از ماهیاتی است که جنبه خارجی آنها جنبه مادی است و حیثیت خارجی آنها حیثیت مادی است. اگر ما بخواهیم خیلی دقیق تر از این مطلب فکر کنیم و راجع به آن تأمل کنیم، نمی توانیم از آن حقایق مثالی متصل خود که به صورت وجودات ذهنی هست فراتر برویم یعنی علاوه بر آن تعینات خارجی که ماهیات متکونه ملموس و محسوس هست، یک سری مطالب و حقایقی هست که این حقایق در ذهن قرار

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۷.

می‌گیرد و وجود آنها وجود ذهنی است و حتی وجود آنها قوی‌تر از وجود خارجی است چنان‌که قبلاً هم صحبت شد.

این وجود ذهنی هم گرچه برای خودش یک حقیقتی مجردتر از وجود خارجی دارد ولی باز در عین حال دارای صورت و دارای میز است و هرکدام از این صور با دیگری متمایز و متفارق است در حالی که حقیقت وجود دارای میز نیست و بلکه او موجب این صور و حقایق ذهنیه و عقلانیه است. از اینجا متوجه می‌شویم همان‌طوری که در حقایق خارجی، خود آن ماهیت خارجی نفس الوجود نیست بلکه آن تشکل و مُنتَج وجود است و وجود به واسطهٔ عروض بر ماهیت تشکل خارجی را ایجاد کرده است و همین‌طور نسبت به حقایق ذهنیه هم مسئله به همین کیفیت است. این حقایق ذهنیه امور متأثره‌ای نیستند که از آن اول بوده باشند و **إلی** **أبد الأبد** دارای استغناء ذاتی روی پای خودشان باشند! آنها هم به واسطهٔ حقیقت وجود، وجود ذهنی پیدا می‌کنند و به واسطهٔ وجود ذهنی، وجود خارجی پیدا می‌کنند. این مسئله هم در مورد ما هست و هم در مورد آنهایی که مشرف و مستبصر نسبت به این حقایق ذهنیه هستند که آنها دارای اراده هستند و صاحبان اراده و عزم که به آنها **أولی العزم** گفته می‌شود؛ عزم به معنای اراده است و افرادی که اینها به واسطهٔ همت و اراده ایجاد هویت‌های خارجی دارند.

ایجاد امری در خارج به واسطهٔ عزم و اراده توسط افراد اولی العزم

آنچه را که یک ولیّ و صاحب نفس - حالا چه پیامبر یا امام یا فرد ولیّ - در خارج ایجاد می‌کند، آن امری را که در خارج ایجاد می‌کند به واسطهٔ عزم و اراده است. حضرت عیسی که در آیهٔ شریفه دارد: ﴿وَإِذْ تُخْرِجُ آلَ مَوْتَىٰ يَازِّنِي﴾^۱ این احیاء موتی به عزم و اراده و همت برمی‌گردد یعنی قبل از اینکه این میتی که به صورت حجر قرار گرفته است و مثل حجر هیچ حرکتی ندارد و هیچ نمادی از حیات در او دیده نمی‌شود احیاء بشود، ارادهٔ حضرت عیسی و پیامبر در نفس خودش تحقق پیدا می‌کند و این وجود خارجی حیات به واسطهٔ وجود نفسی احیاء، آن شکل خارجی خودش را پیدا می‌کند. حضرت عیسی در نفس خود تصرف می‌کند و این تصرف در نفس موجب تحقق امر خارج می‌شود نه اینکه نگاه به این مرده کند و با نگاه کردن به مرده [او زنده شود]! این نگاه را ما هم می‌کنیم پس چرا تأثیری ندارد؟! بین نگاه ما و نگاه او چه فرقی است که هردو نگاه می‌کنیم حتی چشم ما شاید از چشم حضرت عیسی قوی‌تر هم باشد ولی چرا نگاه ما این موتی را احیاء نمی‌کند ولی نگاه او این موتی را احیاء می‌کند؟! دلیلش این است که او با این چشم نگاه نمی‌کند بلکه با

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می‌نمودی و خارج می‌کردی!»

چشم دل نگاه می‌کند! وقتی که در آن موتی اراده می‌کند و با اراده او این مسئله انجام می‌شود، این مسئله در نفس او تحقق پیدا می‌کند، آن صورت موتی که در نفس او قرار دارد با تصرفی که نسبت به آن صورت در نفس خود می‌کند، این تصرف موجب می‌شود که آن بدن و جنازه‌ای که روی زمین افتاده یا درون قبر است احیاء و زنده شود و آن حرکت و حیات در او ایجاد شود که در اینجا این به عزم برمی‌گردد، عزم یعنی اراده!

تلمیذ: حضرت آدم این اراده و همت را نداشته است؟

استاد: شاید حضرت آدم هم داشتند ولی در مقام اعمال برای آنها این مسئله باز نشده بود.

تلمیذ: (وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا)؟!!

استاد: نه، آن مسئله یک چیز دیگر است و آن به این مسئله بر نمی‌گردد. آن به همان میثاق خاصی برمی‌گردد که خدای متعال با هر فرد از افراد انسان نسبت به تحصیل مراتب عبودیت دارد و آن حقیقت عبودیت به جمیع مراتبش برای انبیاء متفاوت بوده است؛ برای بعضی در یک مرتبه و برای بعضی در مرتبه‌های عالی تر بوده است. آنچه را که داریم: ﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ نَسِيٍّ وَكَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾^۱ حکایت از آن حقیقت مراتب عبودیت دارد که طبعاً برای افراد پیامبران هم می‌بینیم که متفاوت هست، اینکه درباره حضرت عیسی داریم نه اینکه سایر پیغمبران آن را نداشتند، پیغمبران در مراتب خودشان مختلف بودند؛ بعضی‌ها دارای همان اسم محیی بودند ولی حالا یا اعمال می‌کردند یا اعمال نمی‌کردند و بعضی‌ها مرتبه اسم محیی برای آنها حال بوده است نه ملکه و در بعضی موارد اتفاق می‌افتد و برای افراد عادی هم مسئله همین طور است و این طور نیست که فقط اختصاص به افراد خاصی دارد. نه! ممکن است برای یک شخص در مسیری که دارد از این مسائل حال پیدا بشود یعنی به واسطه اتصال نفس به اسم محیی به واسطه حالتی از حالات؛ چه حالت منتسب به جنبه خلقی او باشد یا حالت منتسب به جنبه ربی او باشد یعنی مسائل غیر عادی جدای از جنبه خلقی در این قضیه تأثیر گذاشته است، در فضایی که بوده در آن فضا تناسبی داشته و او را حرکت داده است و در موقعیتی بوده که در آن موقعیت؛ موقعیت ربوبی نه موقعیت خلقی، و عوالم ربوبی برای او حالی پیش آمده است.

مسبوق به سابقه نبودن اکثر مشاهدات و مکاشفات

فردی کاری کرده و دعایی کرده است و به واسطه دعای یک شخص؛ دعای مستمندی، دعای مریضی، دعای مادری، دعای پدری و دعای رفیقی، یک مددی به این کیفیت به او رسیده است و از این مسائل زیاد

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹:

«و ما با آدم عهدی بستیم (که فریب شیطان را نخورد) پس فراموش کرد و ما او را ثابت قدم و استوار نیافتیم.»

اتفاق می افتد یعنی هیچ معیار و ملاکی ندارد و هزاران هزار در اینجا مواقع مختلفی هست که در آن مواقع حالات غیرعادی برای آن شخص پیدا می شود چطور اینکه مکاشفات و مشاهداتی که برای انسان پیدا می شود هیچ مسبوق به سابقه نیست! بعضی از افراد هستند که قبل از اینکه اصلاً اشاره ای بشود و نسبت به این مطلب برای آنها حالتی پیدا بشود، یک مرتبه یک حالتی را احساس می کنند، و ۹۹ درصد از مشاهداتی که برای افراد پیدا می شود هیچ مسبوق به سابقه و متوقع نیست و من باب مثال یک مرتبه در حال خواندن قرآن برای آنها یک حالی پیدا می شود و یک معنایی را از قرآن می فهمند که هیچ تفسیری نگفته است! یا اینکه فرض کنید که یک مرتبه در حال سجده یک صورتی برای اینها روشن می شود که اصلاً توقعش را نداشتند! ۹۹ درصد این طوری است و فقط یک درصد است که قبلاً یک اشاراتی می شود و بعد از آن اشارات یک حالی پیدا می شود که میزانش هم مشخص است که خوب در یک هم چنین وضعیتی اینها یک مقام ثبوت دارند و از یک قدرت ثبوت برخوردارند لذا حرکات آنها هم منطبق با انکشافی که در خارج شده است باهم متناسب و متعادل است. فقط یک درصد [این طور است] والّا ۹۹ درصد مسائلی است که مسبوق به سابقه نیست.

این مشاهداتی که در اینجا می شود از کجاست و این مسئله از چه قضیه ای پیدا می شود؟! حالا به واسطه استعداد نفسانی؛ نفس به واسطه ریاضاتی که دارد و تربیت و تزکیه و سلوک عملی که دارد، آماده و مهیا برای تلقی یک هم چنین صورتی می شود. در مقام فعل هم همین طور است و مشاهده ای که نفس می کند خودش یک نوع احیاء است و مشاهده ای که انسان می کند و مکاشفاتش خودش یک نوع تصرفات است متنها ما این تصرفات را در باب احیاء به حساب حضرت موسی می گذاریم و خدای بیچاره را در اینجا کنار می گذاریم و اصلاً کاری به کار او نداریم! می گوئیم: حضرت موسی این کار را کرده است ولی در مورد مشاهدات و مکاشفات می گوئیم: از آن طرف آمده است! مثلاً این شخص نشسته است و یک مرتبه صورتی برای او روشن می شود و حقیقتی از وقایع آینده برای او منکشف می شود؛ قضیه ای از قضایای ماسبق برای او مشخص می شود، این را به حساب خودش نمی گذاریم بلکه به حساب آن طرف می گذاریم که آنها برایش آوردند در حالی که هر دو یکی است و یک مسئله است و هر دو تصرف نفس است و آن تصرف نفس به صورت اطلاع بر غیب منکشف می شود و این تصرف بر نفس به واسطه اعمال احیاء منکشف می شود؛ به واسطه ﴿وَتُبَّرِئُ آلَ آكَامَهُ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِنِي﴾^۱ منکشف می شود، هر دو قضیه یکی است! به واسطه شق القمر پیدا می شود؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که شق القمر کرد و با انگشش به ماه اشاره کرده این طور نبوده است که از نظر عوامانه و عامیانه پیغمبر نشسته و دستش را بالا برده و دعا کرده و بعد به واسطه دعا خدا هم این ماه را دو نصف

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

(«و کور مادرزادی که چشم های او به کلی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا می دادی!»)

کرده است، نه! هر کاری که کرده پیغمبر کرده و هر کاری که کرده خدا کرده است یعنی در اینجا یک حقیقت بیشتر نیست! پیغمبر اگر بدون خدا می کرد خب مثل ما بود، شما انگشتان را هم نمی توانید تکان بدهید چه برسد به اینکه بخواهید ماه را نصف کنید! شما نمی توانید آجر را با انگشت دو نیم کنید! آجر را نصف کن، بین انگشت خودت نصف می شود! یک گچ را هم نمی توانید [نصف کنید] چه برسد به اینکه نهصد هزار کیلومتر راه بالا برود و بعد هم به یک هم چنین کره ای بخورد و آن نصف شود! اینها همه توهمات و تخیلات است. اگر این قضیه به خود پیغمبر بدون اراده ربوبی مربوط بود، خب چطور ما این اراده را داریم ولی نمی شود؟! و اگر قضیه مربوط به خود اراده ربوبی بود، خب چرا پیغمبر این کار را کرد؟! می خواست فیلم دربیابورد و به بقیه بگوید: این انگشت من را ببینید الان اشاره به ماه می کند و ماه را نصف می کند؟! خوب فیلم برداری و عکس برداری کنید و نشان بدهید تا نگویید که یک شهابی به وسط ماه خورده و ماه را نصف کرده است! شهاب‌هایی داریم که از کره زمین بزرگ‌تر است و خود این شهاب‌ها صدها برابر کره زمین هستند و قبل از اینکه به زمین بخورد اگر هوایش به کره زمین بگیرد، همه ما هوا رفتیم! اینها واقعیت است. اینها چیزهایی است که می گویند، خب حالا آنها از کجا می گویند نمی دانیم، در مقالات خوانده ایم!

خود پیغمبر می آید و نماز می خواند و [می گوید:] همه نگاه کنید و سرش را بلند می کند و تا این طور می کند خدا هم اشاره دست پیغمبر را با اراده خودش تنظیم کرده است مثل اینهایی که فیلم‌ها را [ترجمه] می کنند مثلاً فیلم انگلیسی است و آن را فارسی می کنند، اگر بخواهد تندتر از او بگوید [ناهماهنگی] معلوم می شود مثلاً یک خانمی نشسته است و دارد آن قضیه را تعریف می کند، [صبر می کند] وقتی که او دهانش باز شد، این هم طوری [ترجمه] می کند که [به آن] بخورد! گاهی اوقات می بینید که یکی دو ثانیه این طرف تر شد و فرض کنید که یک ثانیه اینجا کلک زده است، بچه‌ها نمی فهمند ولی بزرگ‌ترها که خوب فیلم را تماشا می کنند و خوب قشنگ در فیلم دقیق می شوند می فهمند.

یک شخصی بود می گفتند که شب‌ها مسجد و تفسیرش را رها می کرد و می آمد فیلم تماشا می کرد! چون تلویزیون از قبل می گوید: مثلاً امشب چه برنامه‌ای دارد. این شخص مسجدش را رها می کرد - بیچاره فوت کرده است و از ائمه جماعات معروف تهران هم بود! - و زودتر به منزل می آمد و بقیه را هم می نشانند و برای آنها تفسیر هم می کرد که این خانمی که الان این را می گوید منظورش چیست! این آقا که الان حرف می زند [منظورش این است]! بعد آنها سربه‌سر او می گذاشتند و می گفتند: نه تو نمی فهمی! می گفت: من بیشتر می فهمم که هفتاد سال دارم یا تو؟! خلاصه اینها تماشا می کنند و این مردم را هم تا حالا اینها فیلم کردند! خلاصه [این شخص مترجم] خودش را با حرف زدن او موازی کرده است؛ آن راه می افتد و این هم شروع به راه افتادن می کند! آن می ایستد و این هم شروع می کند به ایستادن! باید کاملاً دقت کند که پس و پیش نشود که

خلاصه آبروریزی نشود! [قضیه شوق‌القدر هم] این طوری بوده است؟! کار، کار خدا بوده منتها خدا نگاه به جبرائیل و ملائکه کرده و گفته است نگاه کنید که هر وقت این پیغمبر دستش را بالا برد و پایین آورد، بزیند ماه را نصف کنید و با این میزان کنید!

تلمیذ: در بحث نظر که شما فرمودید داریم که مرحوم آقای انصاری با نگاه تصرف می‌کردند، این نگاه چه دخلی داشته است؟! شما می‌فرمایید: نگاه تصرف در نفس است. نگاه و نظر اصلاً در آن دخالت ندارد اما در این قضیه داریم که نگاه می‌شد و خیره می‌شدند و یک نگاه تام می‌کردند، مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم از این نگاه‌ها داشتند؟

استاد: خب اینها در واقع خودش یک نوع ابراز این مسئله است البته صور مختلفی دارد؛ در بعضی از موارد خود اعضاء و جوارح به ملاحظه همان جهت [تغییر حالت می‌دهند]! شما فرض کنید که می‌خواهید به یکی اخم کنید و ناراحتی را ابراز کنید، نمی‌خندید. نه! همراه با آن ناراحتی خودبه‌خود ابرو درهم می‌رود و هشت در چهار می‌شود و نمی‌دانم چشم‌ها یک قسم دیگر می‌شود! این یک چیز طبیعی است یعنی نفس، آن اعضاء و جوارح را بر طبق آن حقیقتی که در نفس تحقق پیدا کرده است صورت خارجی - به خودش - می‌دهد، وقتی بخواهید به یکی ابراز محبت کنید اخم نمی‌کنید، [چون در این صورت] فرار می‌کند! می‌گویید: بایست من دارم به تو ابراز محبت می‌کنم! [می‌گوید که] ای خاک بر سرت با آن ابراز محبت کردنت! ابراز محبت که این طوری نیست! گفت: بیا باهم بالای کوه برویم تا فلانت کنم! گفت که به آن اخلاق خوبت بیایم یا به پول زیادت یا به راه کم و نزدیک؟! آخر هر چیزی راهی دارد، آدم باید از راهش برود تا برسد! بالأخره این طوری نمی‌شود! این مسئله‌ای که پیدا می‌شود به واسطه این است یعنی خود این حالتی که در نفس پیدا می‌شود بر طبق این حالت، خود صورت خارجی هم شکل پیدا می‌کند.

هیچ وقت افرادی را در دنیا پیدا کردید - حالا بعضی‌ها نمی‌دانم به خاطر فرهنگ و تربیت‌ها است که اصلاً جور دیگری می‌شوند! - که مثلاً در محبتشان بخواهند حالت خشم داشته باشند؟! اصلاً نمی‌شود یعنی همان فطرت انسانی و طبیعت انسانی و اوصاف و صفاتی که خدا در انسان به ودیعه نهاده است، این راه خاص خودش را دارد و در همان راه می‌رود. یا اینکه اگر [شخصی] بخواهد به یکی غضب کند بخندد؟! در حال خنده است و منظور غضب است! بله، حالا ممکن است یک شخصی فیلم در بیاورد مثل این سیاست‌مدارها که یک طوری با آدم حرف می‌زنند و می‌گویند و می‌خندند، با آن خنده می‌گوید: پدر تو درمی‌آورم! حالا خیال کردی الان دارم به تو می‌خندم، این خنده از هزارتا فحش بدتر است! به این خنده سیاست‌مدارها نگاه نکنید، به آن چیزی که در آن درون او هست نگاه کنید! بالأخره سیاستمداری دنیا است! در باطن از آن پشت می‌رود کار دیگر می‌کند و مسئله را به نحو دیگری می‌گرداند. اینها چیزهایی است که آن فطرت واقعی انسان غیر از این اقتضا و تقاضا می‌کند.

خلاصه آنچه را که اینها در نگاه انجام می‌دهند یا به خاطر همان تبعیت جوارح از جوانح است یا به خاطر

این است که به مخاطب القاء کنند یعنی متوجه باشد که این قضیه اتفاق افتاده است. فرض کنید اگر همین طوری بیاید و برود و کار خودش را بکند نمی فهمد که مثلاً چه بوده است، چطور اینکه در خیلی از وقایع و مسائل غیر از این هم اتفاق می افتد یعنی بدون اینکه اصلاً مشاهده بشود که یک هم چنین چیزی شده است شخص در وجود خودش یک احساسی را می کند و این به خاطر آن جهتی است که به خود او هم بگویند که حواست باشد. یکی از افراد می گفت که در همان سابق آمده بودیم مشهد که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را ببینیم منتها آدرس منزل را نداشتیم و گفتیم که همین طوری می رویم. شب به حرم امام رضا علیه السلام مشرف شدیم و گفتیم که خلاصه خودت یک طوری به ما قضیه را نشان بده، نمی دانیم از چه کسی پرسیم و آدرس از کجا پرسیم، همین که نشسته بودیم یک دفعه دیدیم یک سیدی آمد! گفتم که اگر غلط نکنم خودشان هستند؛ از بالاسر آمد و رد شد! به امام رضا گفتم که اگر ایشان هستند یک طوری مسئله را به من بفهمانند. نشسته بودم که یک نگاه به من کرد و انگار تمام استخوان هایم ترکید! گفتم: آقا خودتان هستید فهمیدم، ممنون! یک این طوری کردند و رفتند. این به خاطر این است که القاء کنند که خب درست فهمیدید و متوجه شدید. گاهی اوقات هم می شود بدون این مسائل هم قضایا اتفاق بیفتد یعنی احتیاجی به این گونه تصرفات نیست.

این قضیه ای که دارد اتفاق می افتد، این مسائل که نیست و ... علاوه بر این خود آیه شریفه مسئله را مستند به خود فاعل می کند و می فرماید: ﴿وَتُبَّرِیْ آلَ اَکِّمَهَ وَآلَ اَبِّ رَصِّ بِاِذْنِی﴾ توی عیسی این اکمه و ابرص را شفا دادی؛ اکمه به عنوان کور مادرزاد نه آن کسی که حالا یک پرده آب مروارید جلوی چشمش را گرفته است و لنز و عدسی او را بردارند! نه، اصلاً کور مادرزاد است!

یک کسی چشمش کور شده بود و امام رضا علیه السلام شفا داده بود و الآن هم در مشهد هست و زنده است و حیات دارد. او را حضرت شفا داده بود درحالی که گفته بودند که امکان ندارد! چون آن نقطه زردش که به آن ماکولا می گویند به طور کلی خشک شده بود و اصلاً قابل برای انتقال نور به مغز نبود؛ یعنی خشک شده بود، عصب خشک شده بود! خلاصه حضرت این را شفا داده بود و چشمش خوب شده بود و وقتی که این دکترها معاینه کردند دیدند عصبش خشک است! گفتند: والله ما دیدیم که امام رضا شفا داده است ولی ندیدیم که عصب خشک، ببیند! ما این را دیگر ندیدیم! خب حالا گاهی اوقات امام رضا این طوری می کند! گاهی اوقات عصب خشک را تروتازه می کند و می گوید: حالا اگر شما هم می توانید، از این کارها بکنید! اگر خیال می کنید که خودش فی حد نفسه شده است، شما هم انجام بدهید! آخر هرچه معجزه است را به این چیزهای مادی می زنند! حضرت موسی نیل را سفت [و خشک] کرد الآن می گویند که جزر و مد است! احمق آخر جزر و مد چیست؟! مگر نیل به آن بزرگی [به خاطر جزر و مد این طور شکافته می شود که مردم از آن عبور کنند]؟! آخر جزر چقدر است؟ بله به اندازه دو کیلومتر آب نیل بالا آمده و خشک شده است، آخر این جزر و مد

این طوری [است]؟! آخر یک چیزی بگو که به آن بخورد. همین طوری [می گویند:] این جزر و مد نیل است، معجزه چیست! چرا معجزه را قبول نمی کنید؟! چرا قبول نمی کنید؟! می گویند که این دم و دستگاه هایی که در آن زمان بوده است الآن در رود نیل پیدا کردند؛ در همان قسمتی که سپاه فرعون فرورفتند ارباب هایی که آن موقع بوده است در رود نیل وجود دارد و الآن دارند استخراج می کنند و اینها را درمی آورند؛ همان که در همان وقت بوده است! از آن طرف هم بخواهند بروند، می میرند! حالا این چه بوده است؟! این چه جزر و مدی بوده است که افراد حضرت موسی پیاده آمدند و از این نیل گذشتند؟! این آب کجا رفته است؟! بالأخره رود نیلی که دارد می آید خیلی رود عریضی است و تقریباً حدود دو برابر یا بیشتر و در بعضی از موارد سه برابر رود فرات و دجله است! خیلی رودخانه بزرگ و عریضی است! در خیلی از جاهای رود نیل اصلاً جزیره هست و در آنجا تفریح و فلان و این چیزها درست کردند! جاهایی که تنگ است حداقل دو برابر و جاهای بیشتر چند برابر فرات است! خب حالا آخر چطوری یک آدم پیاده آمده و از اینجا عبور کرده و رد شده و خیس نشده است؟! اصلاً چرا ما نباید این مسائل را ادراک کنیم و بفهمیم که بالأخره یک مسائلی هست و یک حقایق خارجی هست؟!

شما که الآن چیزهایی را می بینید و احساس می کنید به طور غیرعادی اتفاق می افتد، چرا راجع به آنجا یک هم چنین مسئله ای را اذعان ندارید و نمی خواهید در آن قسمت قبول کنید؟! این قضیه ای که در اینجا اتفاق می افتد یک مسئله نفسانی است یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نفس [خود] آن ماه را می بیند و حتی لازم نیست نگاه کند، می تواند سرش را پایین بیندازد و خواهی نخواهی می بینی که چشمش هم بسته می شود! یعنی در توجه به نفس خواهی نخواهی چشم بسته می شود. آن ماهی که در نفس قرار دارد را با اراده خودش نصف می کند منتها حالا خب دستش را بالا می برد که در اینجا به ماه عادی هم اشاره شود. این قضیه با اراده در نفس تحقق پیدا می کند! وجود همه اینها وجود نفسی است که جنبه عکس العملش، عکس العمل خارج است. خب حالا چطور این واقعیت صورت خارجی دارد؟! این حقایق و مسائل خارجی به واسطه چیست؟! به واسطه همان فعل فاعل است یعنی خود فاعل در اینجا اعمال رویه می کند البته اعمال رویه فاعل و اعمال اراده او همان اعمال رویه و اراده پروردگار است؛ دو چیز نیست که اراده پروردگار تعلق بگیرد و بعد این را در دل ولی خودش بیندازد و بعد به ولی خودش بگوید که حالا انجام بده، نه! اینها حقیقت ندارد. آنچه که انجام می گیرد، یک عمل و فعل واحد است که آن فعل واحد از این دریچه صورت خارجی پیدا می کند یعنی یک اراده است؛ یعنی اراده فاعل و اراده مولا و آن نفس عمل خارجی که دارد اتفاق می افتد واحد است، همه آنها یک واحد است و در اینجا دو واحد هم نخواهد بود.

این مسئله برای این است که بین او و سایر افراد در این مسئله تفاوت هست؛ یعنی در هر دو مطلب یک

واقعیت و یک حقیقت هست؛ هم در مقام مکاشفه و هم در مقام فعل خارجی، هردو یکی است. نفس بالا می‌رود و وقتی که نفس به یک موقعیت خاص رسید، در آن موقعیت خاص اعمال می‌کند حالا آن اعمالش یا اعمال علمی بدون تحقق امر دیگر خارجی است یا اعمال او اعمال علمی است، با اراده و عقل نسبت به امر خارجی،

هر دو یکی است! در هر دو صورت اعمال نفس نسبت به مطالبی است که آن مطالب را ابراز می‌کند. این چیزی را که مرحوم آخوند در اینجا به معنای انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت مطرح کردند، در واقع همان حقیقتی است که ذهن آن حقیقت را از ارتباط با اشیاء خارجی می‌فهمد گرچه ما نتوانیم نسبت به کُنه آن شیء و آن حقیقت تعیین و تشخیص خارجی که همان مبدأ وجود است ادراک جدی پیدا کنیم ولی همان طوری که گفتیم این مسئله منافاتی با تشخیص ندارد یعنی مبهم نیست. هیچ امر مبهمی نمی‌تواند آن صورت خارجی و صورت تشخیص را به خود بگیرد، باید شیء تشخیص پیدا کند تا متعین بشود و حدود مرزش روشن بشود و تا تشخیص پیدا نکند و مصداق نشود و به صورت جزئی در نیاید، حدود مرزی هم ندارد. هیچ حدود مرزی ندارد و تمام ماهیات می‌تواند در او شرکت و تسری پیدا کند.

تعریف ماده

لذا آنچه را که انسان از جنبه قابل تغییر صور مترتبه بر امور خارجی می‌فهمد، اسم آن را ماده می‌گذارد یعنی آن چیزی که قابلیت دارد برای اینکه هم اعراض بر او عارض بشود و هم صورت نوعیت بر او عارض بشود، اسم آن را ماده می‌گذارد! ماده‌ای را که نمی‌تواند دقیقاً روی آن دست بگذارد و بگوید که این است و غیر از این نیست، زیرا ماده یک واقعیتی است که قابل تغییر و تغیر است.

اینکه من الآن روی آن تأکید می‌کنم این است که - این جلسه فرصت نمی‌کنیم، جلسه بعد در مورد این قضیه صحبت می‌کنیم - باید روشن بشود طبق اشکالی که بعضی‌ها در اینجا کردند که چطور شما این جوهر را از ماده می‌گیرید ولی آن جوهر را از صورت نمی‌گیرید در حالی که همان جنبه ابهامی که در ماده هست، در صورت هم هست و از این نقطه نظر فرقی نمی‌کند و منافاتی با این - جنبه تعین و فعلیت - ندارد شما که می‌گویید: در نهایت همه انواع به جوهر برمی‌گردند و به ماده المواد برمی‌گردند یا به خاطر ابهامشان به هیولای اولیه برمی‌گردند در حالی که شما باید آن جوهر را از صورت هم اخذ کنید و بدون اخذ جوهر از صورت، حقیقت نوعیه تحقق خارجی پیدا نمی‌کند.

امکان تصور فعلیت بدون صورت و شکل

این مسئله را برای این عرض می‌کنیم تا مشخص بشود که مسئله فعلیت این‌طور نیست که فعلیت آن چیزی باشد که دارای یک صورت باشد، ما می‌توانیم فعلیتی بدون صورت و بدون اینکه دارای شکل است را تصور کنیم گرچه آن فعلیت بدون صورت در خارج تحقق پیدا نمی‌کند ولی لحاظ فعلیت در یک شیء بدون صورت در عالم ذهن و تعقل اشکالی ندارد که در اینجا گفته می‌شود: «فَعْلِيَّتُهُ بَتَهَيُّئِهِ وَ اسْتِعْدَادِهِ» یعنی «نفسُ التَّهَيُّؤِ وَ الاسْتِعْدَادِ» می‌تواند برای آن امر خارجی و تحقق خارجی - نه امر مبهم - موجب فعلیت بشود. بین امر معدوم و حکم عدم و امر موجود فرق است! موجودیَّتُهُ بَتَهَيُّئِهِ وَ باستعدادِهِ وَ قَابِلِيَّتِهِ لِتَصَوُّرِهِ بِالصُّوْرِ النُّوعِيَّةِ؛ لکن این حالتی را که یک ماده در یک هم‌چنین وضعیتی پیدا می‌کند، این حالت حالتی است که باید وجود خارجی و واقعیت خارجی داشته باشد و اگر واقعیت خارجی نداشته باشد پس عدم است، وقتی که عدم شد صورت بر امر عدمی تعلق نمی‌گیرد و تشکیل هیئت نوعیۀ مرکبه را نمی‌دهد! بنابراین فعلیت نه به معنای مابۀ الإِشَارَه بودن است که در مابۀ الإِشَارَه بودن، جدا کردن ماده از صورت حتی در اعراض هم نمی‌شود و خیال نکنید فقط در وجود خارجی خودش نیازی به صورت دارد، به عرض هم نیاز دارد! گرچه ما می‌گوییم که عرض قائم به موضوع است؛ عرض در ذات خود قائم به موضوع است ولی همین موضوع در ظهور خود محتاج به عرض است. اگر این موضوع می‌تواند بدون عرض در اینجا... ما نمی‌گوییم یک عرض خاص، بله! فرض کنید الآن این رنگی که عارض بر این صفحات کتاب شده است زرد است، این کتاب نیاز به زردی خاص ندارد بلکه در ظهورش نیاز به رنگ مطلق دارد؛ أَيْ لَوْنٍ كَانِ أَبْيَضَ أَوْ أَصْفَرَ أَوْ أَحْمَرَ أَوْ أَسْوَدَ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ سَائِرِ الْأَلْوَانِ وَ الصُّوْرِ! در ظهور خودش نیاز به لَوْنٌ ما دارد ولی آیا آن لَوْنٌ ما حتماً باید احمر باشد؟! نه خیر، ممکن است که ابیض باشد ولی رنگ ابیض در ذات خودش نیاز به موضوع دارد و امکان وجود خارجی او بدون لحاظ موضوع مستحیل است ولی امکان وجود خارجی موضوع بدون ابیض ممکن است، ممکن است احمر باشد و امکان وجود خارجی موضوع بدون أسود هم ممکن است و اشکال ندارد ولی بدون لَوْنٌ ما و بدون کیف هم می‌شود؟ نه، نمی‌شود. پس فرق است بین اینکه شخص ظهورش به شیئی باشد یا اینکه ذاتی او به امر دیگری تحقق پیدا کند! این مسئله‌ای که راجع به انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت است به این لحاظ است که در هر امر جزئی یک نقطه ابهامی قرار دارد که آن نقطه ابهام نقطه مشترک بین او و سایر متمایزاتش هست. این ماده‌ای که الآن این کتاب را تشکیل می‌دهد، در آن یک نقطه ابهامی است که آن نقطه سِعی اوست که قابلیت برای حمل این لفظ و این عنوان بر سایر اشیاء نظیر خودش را خواهد داشت. إن شاء الله تتمه بحث را بعداً بیان می‌کنیم.

امکان وجود ابهام ذهنی در تشخیص

تلمیذ: فرمودید که کتاب تشخیص پیدا نکند، در ابهام می‌ماند. *الشیء ما لم یتشخص لم یوجد است؟*
استاد: بله.

تلمیذ: در ابهام می‌ماند؟

استاد: خب ابهام است.

تلمیذ: لا یوجد ابهام است؟

استاد: بله، در خود مسئله مبهم، یک وقت ابهام ذهنی است و یک وقت ابهام خارجی است؛ در تشخیص، ابهام خارجی وجود ندارد و ممکن است ابهام ذهنی در تشخیص وجود داشته باشد یعنی ممکن است یک شیئی متشخص باشد و از یک نقطه مبهم نیست ولی از یک نقطه دیگر مبهم است! ابهامی که در *ما لم یتشخص لم یوجد* گفته می‌شود، ابهام به معنای عدم است یعنی تا شیء وجود خارجی پیدا نکرده است، در مقام ابهام از نقطه نظر تحقق است که تحققش به چه شکل، حد، عرض و صورت است؛ همه‌طور می‌شود. تا زید به وجود نیامده است، هر نوع شکلی می‌توانید به او [نسبت بدهید] که فرزند این شخص به چه شکلی خواهد بود؛ آیا به مادرش رفته است؟ به بابایش رفته است؟ به هیچ کدام نرفته است بلکه به یکی دیگر رفته است! اینها چیزهایی است که اتفاق می‌افتد! ولی وقتی که ژن او را آزمایش دادند و DNA او را درآوردند، می‌گویند که این برای تو است، بردار ببر! گاهی اوقات اتفاق افتاده است که در بیمارستان‌ها بچه‌ها را عوض می‌کنند؛ این پسر می‌خواهد و او دختر می‌خواهد، [پسر را] جای [دختر] می‌گذارند! یک هم چنین چیزهایی اتفاق افتاده است! بیچاره بچه به دنیا نیامده روی پیشانی او از این [کاغذهای بزرگ می‌چسبانند و] می‌نویسند که او برای این است که از این مشکلات پیش نیاید!

یک موردی در فامیل دور ما اتفاق افتاده بود که جای بچه را عوض کرده بودند! مادر بچه خودش را نمی‌خواست و یک بچه دیگر را می‌خواست که پسر بود و بچه او دختر بود! اتفاقاً پدر همان بچه هم اهل علم بود، هرچه پدر می‌گفت: این قضیه [صحیح نیست]، آخر حساب بعد را بکن که بعد چطور به تو محرم می‌شود؟! [این کار] حرام است! هیچ قبول نمی‌کرد و بالأخره از این بچه‌های بیچاره خون گرفتند و بردند و پدر و مادر را ثابت کردند که این دیگر ناچار شد قبول کند و الا نمی‌پذیرفت!

مسئله ابهام در آنجا به معنای مسئله عدم است یعنی شیء تا وجود خاصی پیدا نکرده و لباس وجود به خودش نپوشانده است هرگونه احتمال تفرق ماهیتی بر او می‌رود. ابهامی که در اینجاست از نقطه نظر عدم تصورش به صورت نوعیه است، شما وقتی که یک ماده لحمیت را در نظر بگیرید خب این یک ماده‌ای دارد و الآن صورت او صورت لحمیت است ولی همین ماده‌ای که در این است و الآن به صورت لحمیت درآمده است

و شما می‌توانید بگویید: **هذا لحمٌ** و اشاره خارجی کنید ممکن است صورت نوعیه او را تغییر بدهد لذا آن در ذات خودش مبهم است! مبهم به این عنوان که تا صورت بر این عارض نشود قابل اشاره حسیه نیست، باید صورت به آن عارض بشود که هم قابل اشاره بشود و هم قابل تسمیه بشود. شما می‌خواهید به این ماده‌ای که در این هست چه بگویید؟! می‌خواهید آجر و خاک بگویید؟! نه خاک است و نه آجر است! نه لحم است و نه عظم است! بلکه یک ماده‌ای است که حالا در این مواد اولیه‌ای که درآوردند هم در ماده‌المواد آن حرف است که بالأخره قضیه این ماده در اینجا چیست؟ لذا نمی‌توانند این را بفهمند.

مجهول بودن چگونگی تبدیل مجرد به ماده

اینهایی هم که امروزه می‌گویند، همه کشک است؛ جدول مندلیف و ...! اینها همه بعد از این است که صورت‌بندی پیدا شده است اما قبل از این صورت‌بندی بالأخره این ماده چیست و چطور مجرد تبدیل به ماده شده است قابل تشخیص نیست! هر آزمایشگاهی هم که الآن بخواهد ماده را تجزیه کند بالأخره به همین عناصر معدنی و غیرذک دیگر مثل سدیم، ید، فسفر، آهن، گوگرد و این چیزها تجزیه می‌کند درحالی که خود آنها دارای صورت نوعیه هستند و اگر صورت نوعیه نبودند در اینجا تسمیه گوگرد و آهن [بی‌معنا بود]! چرا به آن یکی گوگرد نمی‌گویی و به این آهن نمی‌گویی؟! اینکه الآن شما گوگرد را به گوگرد و سدیم را به سدیم و پتاسیم را به پتاسیم تسمیه کردید برای چیست؟! به خاطر این است که این الآن صورت نوعیه به خود گرفته است؛ وقتی صورت نوعیه که به خود می‌گیرد از حالت ابهام بیرون می‌آید و یک حقیقت خارجی مثل سایر حقایق پیدا می‌کند درحالی که بحث ما از این بالاتر است! آن ماده‌ای که خود گوگرد دارد و به این صورت تبدیل شده چیست؟! یعنی آن ماده اولی چیست؟ حالا اینها می‌گویند: یک شیء در عالم بود و پخش بود و بیگ بنگ اتفاق افتاد و یک ماده یک‌دفعه متراکم شد و تبدیل به گازهایی شد و گازها درهم آمیخته شدند! آن ماده اولیه گاز چیست؟ آن چیزی است که در هیچ آزمایشگاهی قابل تشخیص نیست زیرا همین که اسم می‌گذارید و می‌گویید: این این است، خودش ماده و صورت دارد! تا اینکه باید به یک نقطه‌ای برسید که در آن نقطه، حلقه مفقوده بین وجود مجرد که وجود مثالی است و ماده پیدا بشود و در آنجا صحبت بشود و این با چیزهای عادی پیدا نخواهد شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد